

نقد دیویدسون بر نظریه قیاس ناپذیری کوهن

مرتضی نوری

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۴/۲۰

چکیده

در این مقاله قصد دارم نقدهایی را که دیویدسون بر پایه نظریه علی معنا بر آموزه قیاس ناپذیری کوهن وارد کرده بر سر سی و کوشش‌های یکی از مفسران کوهن، هاوارد سانکی را در پاسخ به انتقادهای او به بحث بگذارم. در بخش نخست، نگاهی کوتاه بر نظریه قیاس ناپذیری کوهن در ساختار انقلاب‌های علمی خواهم انداخت و جرح و تعدیل‌هایی را که وی در ضمیمه همان کتاب و نیز در آثار بعدی خود در خصوص این نظریه جذاب، و در عین حال مناقشه‌برانگیز، به عمل آورده مرور خواهم کرد. در بخش دوم، نشان می‌دهم که چگونه دیویدسون از رهگذر نقد ایده «شاکله مفهومی»، لوازم معناشناسانه این نظریه و نسبی‌گرایی برخاسته از آن را به نقد می‌کشد و نشان می‌دهد که با اتخاذ رویکرد «تفسیر بنیادی»، چنان نظریه‌ای از اساس بی‌معنا خواهد بود. در بخش سوم، پاسخ کوهن به دیویدسون را به طور گذرا مطرح می‌کنم و سپس نشان می‌دهم که چگونه هاوارد سانکی «وابستگی تفسیر به ترجمه» را فرض پنهان نقدهای دیویدسون به شمار می‌آورد و با به چالش کشیدن آن راه را برای دفاع از آموزه قیاس ناپذیری فراهم می‌کند. در پایان، نتیجه خواهم گرفت که با کنار گذاشتن آن فرض، می‌توان آشتی‌ای میان آموزه «تفسیر بنیادی» و آموزه «قیاس ناپذیری» برقرار کرد.

واژگان کلیدی: قیاس ناپذیری، پارادایم، شاکله مفهومی، نسبی‌گرایی، تفسیرپذیری، ترجمه‌ناپذیری، دوگانه‌انگاری شاکله، محتوا، اصل نیک‌نگری، نظریه قیاس ناپذیری

* دانشجوی دکتری دانشگاه شهید بهشتی، فلسفه جدید و معاصر غرب، آدرس الکترونیک:

نظریه قیاس ناپذیری؛ نظریه اولیه

کوهن نخستین بار نظریه قیاس ناپذیری^۱ را در ساختار انقلاب‌های علمی (زین پس ساختار) مطرح و سپس در پی برخی انتقادات در ضمیمه‌ای به آن کتاب و در آثار بعدی خود آن را جرح و تعدیل کرد. من نظریه اولیه و نظریه اصلاح‌شده را در دو بخش مجزا به بحث می‌گذارم. مفهوم «پارادایم» نقشی محوری در ساختار ایفا می‌کند و بسیاری از نتایج مهمی که کوهن در گزارش خود از تاریخ علم بدان‌ها می‌رسد بر این مفهوم کلیدی استوار است. پارادایم‌ها در ساده‌ترین تعریف خود شیوه‌های نگریستن به جهان هستند که هر کدام در دوره‌ای از زمان از سوی جامعه‌ای علمی پذیرفته و مسلم گرفته می‌شوند. هرگاه پارادایمی از حل مسائل پیش‌آمده در جامعه علمی با ناکامی‌های چشم‌گیر روبه‌رو شود، دانشمندان ایمان خود به آن را از دست می‌دهند و به پارادایم رقیبی که بهتر از عهده این کار برمی‌آید روی می‌کنند. اگر پارادایم جدید از دل آزمون‌ها سربلند بیرون آید و اهمیت و شمار مسائلی که از سوی آن پاسخ داده می‌شود به اندازه چشم‌گیری زیاد باشد، در پی انقلاب علمی جابه‌جایی‌ای پارادایمی رخ می‌دهد و علم انقلابی، علم متعارف یا پارادایم قبلی را دیر یا زود از میدان به در می‌کند. زمانی که انقلاب تثبیت شد، علم انقلابی تبدیل به علم متعارف یا علم پذیرفته شده از سوی جامعه علمی می‌شود.

پارادایم‌ها در واقع چارچوب‌ها یا شاکله‌هایی مفهومی هستند که تعیین‌کننده هر نوع ارتباط دانشمند با جهان‌اند و مجموعه‌ای از نظریه‌ها، روش‌ها، و معیارها را برای نگریستن به پدیده‌ها و حل مسائل در بر می‌گیرند. کوهن برای پارادایم‌ها عمدتاً دو نقش عمده قائل می‌شود: نقش معرفتی^۲ و نقش هنجاری^۳؛ آنها در نقش معرفتی خود به دانشمند می‌گویند که جهان طبیعت چه موجوداتی را در بر می‌گیرد و چه موجوداتی را در بر نمی‌گیرد، و نیز می‌گویند که این موجودات چه رفتارهایی را، و چگونه، از خود بروز می‌دهند. این اطلاعات هم‌چون نقشه‌ای^۴ عمل می‌کنند که جزئیات‌اش را پژوهش‌های علمی به تصویر می‌کشند. طبیعت پیچیده‌تر و متنوع‌تر از آن است که بتوان آن را به صورت تصادفی^۵ و جست‌وجوی گریخته اکتشاف کرد، از این رو، این نقشه کلیاتی را در اختیار دانشمند قرار می‌دهد تا بتواند مسیر پژوهش خود را با توجه به این دستگاه مختصات پیش ببرد. اما نقش دیگر پارادایم‌ها یعنی نقش هنجاری آنها شاید

1. incommensurability thesis

3. normative function

5. at random

2. cognitive function

4. map

مرتضی نوری

بسی مهم‌تر از نقش نخست باشد، زیرا این جنبه آنها تعیین می‌کند که نقشه دانشمند از جهان پیش روی‌اش چگونه باید ترسیم شود. کوهن در این باره می‌نویسد:

«پارادایم‌ها برای دانشمندان نه تنها یک نقشه فراهم می‌کنند، بلکه دستورالعمل‌های لازم برای نقشه‌کشی^۱ را نیز در اختیار آنها قرار می‌دهند. دانشمند هم‌هنگام با یادگیری یک پارادایم، نظریه، روش‌ها، و معیارها را یک جا و غالباً در ترکیبی تفکیک‌ناپذیر فرامی‌گیرد. بنابراین، وقتی پارادایم تغییر می‌کند، معمولاً جابه‌جایی‌های مهمی در ملاک‌ها صورت می‌گیرد، ملاک‌هایی که توأمان مشروعیت مسائل و راه‌حل‌های پیشنهادی را تعیین می‌کنند.»^۲

یکی از پیامدهای مهم نظریه پارادایم‌ها قیاس‌ناپذیری پارادایم‌های علمی است. چنان‌که گفتیم، تفاوت پارادایم‌ها تنها در تفاوت‌های محتوایی آنها یعنی نقشه‌ای که از چینش موجودات در جهان و نحوه رفتار آنها به دست می‌دهند خلاصه نمی‌شود، بلکه آنها در روش‌ها، مسائل، و معیارها نیز با یکدیگر تفاوت چشم‌گیری دارند. تغییر پارادایم باز—تعریف علم را ایجاد می‌کند و این باز—تعریف به نوبه خود باعث می‌شود برخی مسائل قدیمی یا به حوزه دیگری از علم منتقل شوند یا یکسره «غیرعملی» تلقی شوند؛ و یا از این پس مسائلی که قبلاً وجود نداشته یا کم‌اهمیت تلقی می‌شده در مرکز توجه قرار گیرند. تغییر مسائل نیز به نوبه خود معیارهایی را عوض می‌کند که پیش‌تر راه‌حل‌های واقعاً علمی را از راه‌حل‌های شبه علمی یا دروغین بازمی‌شناسانند. این ملاحظات، کوهن را بر آن می‌دارد که اعلام کند:

«سنت علمی متعارف که از دل انقلاب علمی سر بر می‌آورد نه تنها با سنت پیش از خود ناسازگار بلکه اغلب عملاً با آن قیاس‌ناپذیر است.»^۳

از آنجا که هرگونه ارتباطی با جهان از دریچه پارادایم‌ها صورت می‌گیرد، پس ارزیابی بی‌طرفانه پارادایم‌ها قاعداً باید منتفی باشد. حتی «زبان مشاهده‌ای» پوزیتویست‌ها نیز نمی‌تواند نقش یک داور بی‌طرف را برای مقایسه میان آنها ایفا کند، زیرا زاویه نگرش ما به مشاهدات، مهم یا نامهم شمردن مسائل برخاسته از آنها، و راه‌های پیشنهادی برای حل آنها جملگی از پارادایم‌ها تأثیر می‌پذیرند. این نکته کوهن را به طرح یکی از نظریه‌های بحث‌برانگیز خود در ساختار سوق می‌دهد: نظریه دوری بودن^۴ پارادایم‌ها. روش‌هایی که در توجیه پارادایم‌ها و قضاوت میان آنها به کار می‌رود خود متکی بر پارادایم است:

1. map-making

2. Kuhn 1962: 109

۳. همان: ۱۰۳.

4. circularity

Morteza noory

«وقتی که پارادایم‌ها، چنان که می‌بایست، دربارهٔ انتخاب از میان پارادایم‌ها با یکدیگر وارد بحث می‌شوند نقش‌شان به‌ناگزیر دوری است. هر گروه در دفاع از پارادایم خود همان پارادایم را به کار می‌گیرد.»^۱

کوهن در پی این نتایج برای اشاره به تفاوت‌های بنیادین چشم‌اندازهای دانشمندی که در پارادایم‌های مختلف به سر می‌برند بارها و بارها از «جهان‌های متفاوت» سخن به میان می‌آورد. به زعم کوهن، لاوازیه در پی کشفِ اکسیژن طبیعت را به گونه‌ای متفاوت دید، و به خاطر نبودِ موضعی خنثی یا بی‌طرف که از آنجا بتوان امور را به گونه‌ای متفاوت دید، اصلِ صرفه‌جویی (یا همان تیغِ اوکام) ما را بر آن می‌دارد که بگوییم:

«لاوازیه در جهانی متفاوت کار می‌کرد^۲... هواداران پارادایم‌های رقیب [مثلاً لاوازیه هوادارِ نظریهٔ اکسیژن و پریستلی هوادارِ نظریهٔ فلوزیستون] داد و ستدهای خود را در جهان‌های متفاوت انجام می‌دهند... این دو گروه از دانشمندان، به خاطر کار کردن در جهان‌های متفاوت، وقتی از یک نقطه و در یک جهت می‌نگرند چیزهای متفاوتی می‌بینند.»^۳

طبیعی است که این نکته ارتباط میان پارادایم‌ها را نیز به یک مسئله بدل می‌کند. هر چند گاهی پارادایم جدید بخش اعظمی از واژگان و دستگاه مفهومی پارادایم پیشین را به کار می‌گیرد، به سختی می‌توان گفت که معنا و کاربرد یکسانی از آنها مراد می‌کند. در پارادایم جدید اصطلاحات، مفاهیم، و آزمایش‌ها در شبکهٔ ارتباطی جدیدی با یکدیگر قرار می‌گیرند که تفاوت چشم‌گیری در معنا و کاربرد پیشین آنها پدید می‌آورد. «نتیجهٔ ناگزیر این امر چیزی است که باید آن را بدفهمی^۴ میان مکتب‌های رقیب بنامیم، هر چند این تعبیر کاملاً مناسبی نیست.»^۵ از این منظر، تمسخرِ نظریهٔ نسبیتِ عام تو سطِ انسان‌های غیرمتخصص یا تلاش برخی فیزیک‌دانان برای طرح این نظریه بر اساس هندسهٔ اقلیدسی چندان بی‌وجه نیست، زیرا خمیدگی مکان که لازمهٔ این نظریه است با فیزیک نیوتن و دستگاه مفهومی آن سازگاری ندارد. مکان در فیزیک نیوتن مسطح، همگن، و همسانگرد است و از حضورِ ما تأثیر نمی‌پذیرد و بدون این ویژگی‌های مکان، آن نظریه نیز از کار می‌افتد. اما برای گذار از فیزیک نیوتن به فیزیک نسبیت کل شبکهٔ مفهومی مکان، ماده، زمان، نیرو و جز آن باید دگرگون شود و از نو بر طبیعت وضع گردد.

۱. همان: ۹۴

۲. همان: ۱۱۸

۳. همان: ۱۵۰

4. misunderstanding

۵. همان: ۱۴۹

قیاس‌ناپذیری؛ نظریه اصلاح‌شده

نسبی‌گرایی، رد رئالیسم علمی، و به چالش کشیدن مفهوم سنتی عقلانیت از پیامدهای قابل‌انتظار نظریه قیاس‌ناپذیری است، و دور از انتظار نبود که کوهن برای گریز از این تنگناها دست به جرح و تعدیل نظریه خود بزند. از این رو، بخش اعظمی از هم و غم کوهن در سال‌های پس از نگارش ساختار، تلاش برای زدودن اتهام نسبی‌گرایی از آن و تبیین مفاهیمی چون عقلانیت و عینیت در پرتو آن بود.

یکی از نخستین و شدیدترین انتقادهای به نظریه قیاس‌ناپذیری از سوی اسرائیل شففلر^۱ صورت گرفت.^۲ او معتقد است کوهن با توصیف خود از انقلاب‌های علمی مقولات مهمی چون عقلانیت، عینیت، و بی‌طرفی را که نقش مهمی در عقلانی‌شمردن فعالیت عملی ایفا می‌کردند به مقولات غیرعقلانی فروکاسته است. در گزارشی که کوهن از سیر تحولات علمی به دست می‌دهد، منطق و روش‌شناسی جای خود را به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی می‌دهند و در فرآیند برتری یافتن یک پارادایم بر پارادایم دیگر قدرت اقناع^۳ بر قدرت استدلال^۴ می‌چربد. به زعم شففلر، از این همین رو است که کوهن در توصیف این دگرگونی‌ها بیش‌تر به مفاهیم دینی‌ای چون «تغییر مذهب»^۵ و «جهش ایمانی»^۶ متوسل می‌شود. البته باید انصاف داد که گفته‌های کوهن در ساختار زمینه‌چنین انتقاداتی را فراهم می‌آورد، آنجا که او در توجیه گنجاندن تعبیر «انقلاب» در عنوان کتاب، شباهت‌هایی میان انقلاب‌های سیاسی و تطورات علمی برقرار می‌کند. در بحران‌های سیاسی منجر به انقلاب، جامعه به دو دسته تقسیم می‌شود که یکی از نظام سیاسی حاکم هواداری می‌کند و دیگری خواهان برقراری نظام جدیدی است:

«از آنجا که ایشان بر سر چارچوب نهادی‌ای که تغییر سیاسی باید در قالب آن انجام و ارزیابی شود اختلاف دارند، و از آنجا که هیچ چارچوب فرا-نهادی‌ای را برای داوری میان این اختلافات انقلابی قبول ندارند، طرف‌های درگیر نهایتاً ناگزیرند به تکنیک‌های اقناع توده‌^۷، که غالباً زور را هم در بر می‌گیرد، متوسل شوند.»^۸

وی سپس می‌افزاید:

1. Israel Scheffler

۲. نک: scheffler 1967

3. Persuasion

4. argumentation

5. Conversion

6. leap of faith

7. mass persuasion

8. Kuhn 1962: 93

Morteza noory

«هدف از مابقی این رساله، به اثبات رسانیدن این نکته است که مطالعه تاریخی تغییر پارادایم ویژگی‌هایی از همین دست را در فرآیند تطور علوم آشکار می‌سازد.»^۱ با وجود این، کوهن در ضمیمه‌ای که به سال ۱۹۶۹ بر ساختار نوشت، کوشید به این اتهامات پاسخ دهد و نظریه قیاس‌ناپذیری را اندکی تعدیل کند. او در ضمیمه می‌گوید که مقصودش از قیاس‌ناپذیری، گسست ارتباطی کامل میان پارادایم‌های رقیب بوده، بلکه در متن ساختار به صراحت قید کرده است که پارادایم‌ها ارتباطی نصفه و نیمه^۲ با یکدیگر دارند و تعبیر «بدهمی»^۳ هنگام مواجهه آنها با یکدیگر تعبیر کاملاً مناسبی نیست.^۴ او در آثار بعدی خود اصطلاح «قیاس‌ناپذیری» را با قید «موضعی»^۵ به کار می‌برد، بدین معنا که تغییر معنای اصطلاحات در پی انقلاب علمی معنای همه واژگان را تغییر نمی‌دهد بلکه تنها زیرمجموعه کوچکی از اصطلاحات را تحت تأثیر قرار می‌دهد:

«اغلب اصطلاحات مشترک میان دو نظریه [پیش و پس از انقلاب علمی] در هر دو، کارکردی یکسان دارند؛ معانی آنها، هرچه که باشند، حفظ می‌شوند. به سادگی می‌توان گفت ترجمه آنها ترجمه هم‌آوا^۶ است. تنها برای زیر - مجموعه کوچکی از اصطلاحات (آنهايي که معمولاً تعریف‌شدگی متداخل^۷ دارند) و برای جمله‌هایی که حاوی آنها هستند مسئله ترجمه‌پذیری پیش می‌آید. این ادعا که دو نظریه با یکدیگر قیاس‌ناپذیرند معتدل‌تر از آن چیزی است که بسیاری از منتقدان تصور کرده‌اند.»^۸

کوهن در دهه هفتاد کوشید این جنبه قیاس‌ناپذیری را، که به قیاس‌ناپذیری معناشناختی^۹ معروف است، به گونه‌ای دیگر توجیه کند، یعنی با نفی وجود یک زبان مشاهده‌ای خنثی. از آنجا که میان دو پارادایم رقیب زبان مشاهده‌ای خنثایی وجود ندارد که زبان پیشا انقلابی و پس‌انقلابی را بتوان با آن تناظر داد، مسئله ترجمه‌پذیری زبان‌ها در کانون توجه قرار می‌گیرد. اگر مرجع خنثایی وجود نداشته باشد که بتوان هر دو زبان را با آن مرتبط کرد، آیا اصلاً

۱. همان: ۹۴

۲. partial communication

3. misunderstanding

۴. نک همان: ۱۴۹

5. local (incommensurability)

6. homophonic

7. Interdefined

8. Kuhn 1983: 36

۹. قیاس‌ناپذیری به غیر از جنبه معناشناسانه خود با توجه به مضمون کتاب ساختار جنبه‌های دیگری هم دارد که توسط مفسران کوهن به دقت تفکیک و تشریح شده‌اند، از آن جمله است قیاس‌ناپذیری روش‌شناختی (methodological incommensurability) و قیاس‌ناپذیری هستی‌شناختی (ontological incommensurability): برای تفکیک و توضیح آنها بنگرید به: Hoyningen- Huene: 1993 و Grube: 2013

مرتضی نوری

می‌توان گفت این دو زبان به یکدیگر ترجمه‌پذیرند. او در برخی آثار خود از نظریه بی‌تعینی ترجمه^۱ کواهن مدد می‌گیرد. طبق دیدگاه رفتارگرایانه کواهن، دو زبان متفاوت به شیوه‌های گوناگون به یکدیگر قابل ترجمه‌اند که همه این شیوه‌ها «با تمامی تمایلات رفتاری سخن‌گویان سازگار و با وجود این، با یکدیگر سازگارند»^۲. طبق مثال مشهور او، اگر یک زبان‌شناس در میان بومیانی قرار گیرد که هنگام مواجهه با یک خرگوش عبارت «گاواگای» را بر زبان می‌آورند، او نمی‌تواند تعیین کند که بومیان به خرگوش اشاره دارند، یا به اندامی از بدن خرگوش و یا به مفهوم کلی خرگوش‌بودگی که در خرگوش مورد اشاره مصداق یافته است. از این رو، طبق نظر کواهن مرجع اصطلاح «گاواگای» تشخیص‌ناپذیر^۳ و معنای آن نامتعیین است.^۴

کوهن در برخی نوشته‌های خود این نظریه را شاهدهی در تأیید قیاس‌ناپذیری می‌گرفت،^۵ اما بعدها میان تر بی‌تعینی ترجمه و تز قیاس‌ناپذیری تمایز نهاد، زیرا معتقد بود که کواهن بر اساس مبنای رفتارگرایانه خود مرجع را علی‌الاصول تشخیص‌ناپذیر می‌داند، در حالی که طبق نظریه قیاس‌ناپذیری موضعی کوهن مرجع از اساس تشخیص‌ناپذیر نیست بلکه صرفاً «تشخیص آن بسیار صعب است و انسان در خصوص دستیابی به آن ممکن است هرگز به یقین مطلق نرسد».^۶ ترجمه نیز برای کوهن علی‌الاصول نامتعیین نیست بلکه مستلزم نقص، عدم‌یقین، و جرح و تعدیل‌های عملی است.^۷

در دهه هشتاد کوهن عمدتاً بر جنبه دیگری از قیاس‌ناپذیری معنا‌شناختی متمرکز شد، و آن مسئله طبقه‌بندی ردگان‌شناختی^۸ بود. توصیف‌ها و تعمیم‌های علمی با مقوله‌های ردگان‌شناختی^۹ درآمیخته‌اند و هنگام وقوع انقلاب‌های علمی این مقوله‌ها نیز دستخوش تغییر می‌شوند. این تغییرات نه تنها ملاک‌های مربوط به مقوله‌بندی بلکه شیوه توزیع وضعیت‌ها و ابژه‌های داده‌شده میان مقوله‌های از پیش موجود را عوض می‌کند. از آنجا که چنین

1. indeterminacy of translation

2. Quine 1960: 27

3. inscrutable

۴. Quine 1969: 30

۵. Kuhn, 1962: viii, 202 & 1976: 189

6. Kuhn 1976: 189

۷. نک: فصل ۱-۳ مقاله حاضر.

8. taxonomic classification

9. taxonomic categories

Morteza noory

باز -توزیع‌هایی همواره مستلزم بیش از یک مقوله‌اند و چون این مقوله‌ها تعریف‌شدگی متداخل دارند، این نوع تغییر ضرورتاً کل‌گرایانه است.^۱

به عقیده کوهن، این ویژگی کل‌گرایانه ترجمه دو پارادایم به یک‌دیگر را با مشکل مواجه می‌کند. زیرا ترجمه ممکن نخواهد بود مگر این که مقوله‌های ردگان‌شناختی دو زبان اگر نه یکسان دست‌کم قابل‌مقایسه باشند تا زمینه برای مقوله‌های مشترک و ارتباط مشترک میان آن دو فراهم گردد. اما اگر این مقوله‌ها و رابطه در هم تنیده آنها در پی انقلاب مخدوش شود، رشته اتصال میان آنها و مقوله‌های پارادایم جدید گسسته و ترجمه دشوار می‌شود. این نکته را می‌توان در نسبت میان واژگان شیمی مدرن و نظریه منسوخ فلورزیستون مشاهده کرد. نظریه شیمی مدرن بخش اعظمی از واژگان نظریه فلورزیستون را اخذ کرده است اما «بخش اندکی از آن باقی می‌ماند که واژگان شیمی مدرن هیچ معادلی برای آن عرضه نکرده است»^۲، از این قبیل است دو اصطلاح «هوای فلورزیستون‌زدایی‌شده»^۳ و «اصل»^۴. این اصطلاحات از لحاظ مفهومی به یک‌دیگر مرتبط‌اند و مجموعه درهم‌تنیده‌ای را تشکیل می‌دهند که پیش از آن که بتوان آنها را به کار گرفت باید یک‌جا و به صورت یک کل حاصل شوند. بدین طریق، کوهن به هم‌پیوستگی کل‌گرایانه شبکه‌های مفهومی را، که یکی از مضامین تلویحی ساختار بود، در دوره‌های بعد برجسته‌تر می‌کند تا آن را به عنوان یکی از دلایل اصلی برای قیاس‌ناپذیری موضعی پارادایم‌ها به کار گیرد.

نقد دیویدسون بر نظریه قیاس‌ناپذیری

یکی از نقدهای کلاسیک بر نظریه قیاس‌ناپذیری کوهن رویکرد «تفسیر بنیادی»^۵ دیویدسون است. او در مقاله در باب ایده یک شاکله مفهومی،^۶ نسی‌گرایی مفهومی را نتیجه صریح یا پنهان بسیاری از اندیشه‌های فلسفی معاصر از جمله اندیشه‌های کوهن، کواین، فایرابند، ورف، برگسون، و پاتنم می‌داند و معتقد است که این آموزه، به رغم جذابیت و هیجان‌انگیزی‌اش چندان فهم‌پذیر یا قابل‌توجیه نیست.

استدلال بر پایه ناسازگاری درونی

۱. نک: Kuhn 1981: 30

2. Kuhn 1983: 42

2. dephlogisticated air

4. Principle

4. radical interpretation

6. conceptual scheme

مرتضی نوری

ساده‌ترین استدلالی که دیویدسون در آن مقاله مطرح می‌کند همانی است که غالباً علیه نسبی‌گرایی مطرح می‌شود. استعاره چشم‌اندازهای متفاوت که نسبی‌گرایان غالباً بدان استناد می‌کنند یک ناسازه است:

«مفهوم "چشم‌اندازهای متفاوت" تنها در صورتی معنادار است که یک دستگاه مختصات مشترک در کار باشد که بر روی آن بتوان آنها را ترسیم کرد؛ اما وجود یک دستگاه مشترک بطلان ادعای کسانی را که به مقایسه‌ناپذیری چشمگیر^۱ قائل‌اند آشکار می‌کند.»^۲

اما اگر این تنها انتقاد دیویدسون بر نسبی‌گرایی بود می‌شد گفت هیچ نکته نوآورانه‌ای در آن نهفته نیست، زیرا این انتقاد بارها و بارها به نظریه نسبی‌گرایی وارد شده است. در بخش سوم، از زبان هاوارد سانکی^۳ به تفصیل به بررسی این انتقاد و تحلیل آن خواهیم پرداخت. اما شهرتی که این مقاله برای دیویدسون به بار آورد به خاطر انتقادهای بدیع‌تری است که بی‌معنایی نسبی‌گرایی را به شیوه‌ای ظریف‌تر و پیچیده‌تر به تصویر می‌کشند.

انتقاد بر پایه ترجمه‌ناپذیری

دیویدسون در تفسیر نظر کسانی که به شاکله‌های مفهومی قائل‌اند می‌کوشد تا رابطه‌ای میان زبان و شاکله مفهومی برقرار کند. هر زبانی وابسته به شاکله‌ای مفهومی است و اگر دو زبان به یک‌دیگر ترجمه‌پذیر باشند می‌توان گفت شاکله مفهومی یکسانی دارند؛ اما اگر در ترجمه دو زبان به یک‌دیگر ناکام بمانیم قاعدتاً دلیل آن را باید در تفاوت شاکله‌های مفهومی آنها جست‌وجو کرد. پس بررسی ملاک‌های ترجمه می‌تواند راهی برای بررسی و فهم ایده شاکله مفهومی باشد. دیویدسون دو نوع ناکامی در ترجمه را از یک‌دیگر باز می‌شناسد: ناکامی کامل^۴ و ناکامی نسبی^۵. به نظر می‌رسد دیویدسون این دو را به قصد نقد کامل و تمام‌عیار نظریه قیاس‌ناپذیری از هم تفکیک می‌کند، زیرا اگر به یاد داشته باشید، کوهن در پاسخ به کسانی که او را به گسست ارتباطی کامل میان پارادایم‌ها متهم می‌کردند گسست کامل را رد کرد و ارتباط ناقص و نصفه و نیمه میان پارادایم‌ها را امکان‌پذیر دانست. بنابراین، اگر دیویدسون بتواند توأمان ناکامی کامل و نسبی در ترجمه را به عنوان ملاکی برای تفاوت شاکله‌های مفهومی رد کند، می‌توان گفت نقدی تمام‌عیار بر نظریه قیاس‌ناپذیری وارد کرده است:

1. dramatic incomparability

2. Davidson 1974: 184

3. Howard Sankey

4. complete failure

5. partial failure

Morteza noory

«اگر هیچ دامنه چشم‌گیری از جمله‌های زبان به زبان دیگر ترجمه‌پذیر نباشد، می‌گوییم اینجا با ناکامی کامل روبه‌رو هستیم؛ اگر دامنه‌ای از جمله‌ها ترجمه‌پذیر و دامنه‌ای دیگر ترجمه‌ناپذیر باشد ... می‌گوییم با ناکامی نسبی روبه‌رو هستیم.»^۱

ناکامی کامل در ترجمه

اگر نتوانیم هیچ جمله‌ای از یک زبان متفاوت را به زبان خود ترجمه کنیم، آن‌گاه چه شاهدی می‌توانیم داشت مبنی بر این که آن چه با آن روبه‌رو هستیم اصلاً یک زبان است. چه بسا زبان مورد نظر صرفاً مجموعه‌ای از اصوات بی‌معنا باشد که از دهان موجودی غیرانسانی خارج می‌شود. بنابراین، در همین ابتدای کار می‌توان حکم کرد که هرآنچه به زبان خود ما قابل ترجمه نباشد اصلاً زبان نیست، اما هوادار نظریه قیاس‌ناپذیری می‌تواند متذکر شود که ملاک شما برای زبان بودن ملاک محدود و تنگ‌دامنه‌ای است. آنچه یک زبان را زبان می‌کند رابطه آن با محتوای تفسیرناشده جهان، یا طبیعت، یا تجربه، یا هر آنچه شما می‌خواهید اسم‌اش را بگذارید، است. دیویدسون برای توضیح این نگرش به زبان به پاره‌ای از وُرف استناد می‌کند:

«زبان برای تجربه سازمان‌دهی مشخصی پدید می‌آورد. ما گرایش بدان داریم که زبان را صرفاً تکنیکی برای بیان قلمداد کنیم و در نمی‌یابیم که زبان پیش از هرچیز نوعی طبقه‌بندی و آرایش جریان تجربه حسی است که نظم خاصی از جهان را در پی دارد. به تعبیر دیگر، زبان به شیوه‌ای ناپخته‌تر، هرچند وسیع‌تر و چندوجهی‌تر، همان کار علم را می‌کند. پس ما با اصل تازه‌ای از نسبیت روبه‌رو هستیم، بدین مضمون که همه مشاهده‌گران یا شاهد فیزیکی واحد به تصویر واحدی از عالم نمی‌رسند مگر این که پس‌زمینه‌های زبانی‌شان مشابه باشد، یا بتوان آن پس‌زمینه‌ها را به شیوه‌ای با یکدیگر چفت کرد.»^۲

این نوع نگرش به زبان را در پاره‌های متعددی از کتاب ساختار و آثار بعدی کوهن می‌توان سراغ گرفت. در این پاره‌ها، نقش پارادایم‌ها یا شاکله‌های مفهومی مقوله‌بندی یا طبقه‌بندی یا نقشه‌کشی جهان طبیعت در قالب مقولات و مفاهیم ردگان شناختی است. به نظر دیویدسون، در چنین نگرشی همه عناصر لازم برای تبیین معنای شاکله مفهومی از نظر هواداران این نظریه مهیا است: (۱) زبان به عنوان یک عنصر سازمان‌دهنده؛ (۲) چیزی که قرار است

۱. همان: ۱۸۵

۲. به نقل از دیویدسون، همان: ۱۹۰

مرتضی نوری

سازماندهی شود، که تعابیر متفاوتی برای آن به کار می‌رود از قبیل جهان، کیهان، طبیعت، تجربهٔ حسی، شاهد تجربی و غیره؛ و ۳) ناکامی در ترجمه‌پذیری متقابل دو زبان یا ناکامی در چفت‌شدن آنها با یک‌دیگر. نسبت مشترک همهٔ زبان‌ها یا شاکله‌ها با عنصر دوم - یعنی همان چیزی که قرار است سازماندهی شود - به هواداران این نظریه امکان می‌دهد تا، هنگام ناکامی در ترجمه، شاکله‌ها، یعنی شیوه‌های متفاوت سازماندهی طبیعت به دست آنها، را عامل اصلی این ناکامی به شمار آورند. بنابراین، به نظر دیویدسون، دوگانه‌انگاری شاکله — محتوا ویژگی مشترک همهٔ هواداران نظریهٔ شاکله‌های مفهومی است.

از اینجا به بعد، استدلال دیویدسون شکلی ظریف‌تر به خود می‌گیرد. او استعاره‌هایی را که این دسته از فیلسوفان برای توجیه این نظریه به کار می‌گیرند، یک به یک بر سر می‌کند و نشان می‌دهد که آنها نمی‌توانند نسبت میان شاکلهٔ تفسیرکننده و محتوای تفسیرنا شده را به شیوه‌ای معنادار تبیین کنند. استعاره‌های مربوط به شاکله در دو مقوله طبقه‌بندی می‌شوند: ۱) سازماندهی طبیعت، یا نظام‌مندسازی آن، یا تقطیع جریان تجربه و ۲) انطباق‌یابی با طبیعت یا جهان، پیش‌بینی آن، برآمدن از عهدهٔ آن، یا رویارویی با آن (یا به تعبیر کواين، روبه‌رو شدن با دادگاه تجربه). استعاره‌های مربوط به محتوا نیز در دو مقوله می‌گنجد: ۱) جهان، طبیعت، واقعیت، و اموری از این قبیل و ۲) تجربه، تحریک‌های حسی، و تشعشع‌های واردشده بر آستانه‌های تحریکی ما؛ به تعبیر دیگر، شاکله‌ها یا چنان اند که چیزهایی را سازماندهی، نظام‌مند، یا تقطیع می‌کنند، و یا چنان که به تعبیر کواين خود را با طبیعت انطباق می‌دهند، یا آن را پیش‌بینی می‌کنند یا با دادگاه تجربه روبه‌رو می‌شوند.

نقد استعاره‌های نوع اول

به زعم دیویدسون، استعاره‌های نوع اول نمی‌توانند رابطه‌ای معنادار میان شاکله و محتوا برقرار کنند:

«ما نمی‌توانیم از مفهوم "سازمان دادن یک شیء واحد" (جهان، طبیعت، و جز آن) معنای روشنی حاصل کنیم مگر این که آن شیء شامل یا عبارت از اشیاء دیگری باشد. کسی که گنجه‌ای را سر و سامان می‌دهد در واقع، چیزهای درون آن را مرتب می‌کند. اگر به شما بگویند که نه کفش‌ها و پیراهن‌ها بلکه فقط خود گنجه را سر و سامان بدهید، سردرگم خواهید ماند.»^۱

Morteza noory

محمول‌های بسیط یک زبان که نقش طبقه‌بندی موجودات جهان را برعهده دارند ممکن است تفاوت چشم‌گیری با محمول‌های بسیط زبان دیگر داشته باشند، اما آنچه به ما امکان می‌دهد تا از این تفاوت چشم‌گیر پرده برداریم هستی‌شناسی مشترک میان آن دو زبان است، یعنی بخش‌هایی از آن دو که به طور مشترک جهان را سازماندهی می‌کنند:

«وقتی دو زبان نسبت به یک‌دیگر بسیار بومی و محلی‌اند، ما تنها از آن رو می‌توانیم به‌روشنی از ناکامی ترجمه یکی به دیگری سخن بگوییم که پس‌زمینه‌ای از یک ترجمه کمابیش موفقیت‌آمیز اسباب لازم برای فهم‌پذیر ساختن این ناکامی‌ها را فراهم ساخته باشد. اما ما کار بزرگ‌تری در سر داشتیم: ما می‌خواستیم آن تلقی‌ای را فهم‌پذیر کنیم که می‌گفت «زبانی در کار است که ما هرگز نمی‌توانیم آن را ترجمه کنیم». یا به تعبیر دیگر، ما در پی معیاری برای "زبان بودن" بودیم که مبتنی بر، یا مستلزم، ترجمه‌پذیری به یک زبان آشنا نباشد. به نظر من، انگاره "سازمان‌دهی گنجه طبیعت" چنین معیاری را فراهم نخواهد کرد.»^۱

حال اگر بگوییم آنچه شاکله‌ها سازماندهی می‌کنند نه جهان یا طبیعت بلکه تجربه است، دیویدسون خواهد گفت که «سازماندهی» مفهومی است که در مورد کثرت‌ها به کار می‌رود، و اگر شما بگویید که زبان بیگانه تجربه‌ای را سازماندهی می‌کند که عبارت از فلان و بهمان ابژه یا وضعیت است، در واقع تجربه را مطابق با زبان خودتان تقطیع و سازماندهی کرده‌اید. و ناگفته پیداست که زبانی که فلان و بهمان ابژه یا وضعیتی را سازماندهی می‌کند که برای ما شناخته شده و قابل فهم است، بسیار شبیه به زبان خود ما است. پس دیگر بار ناگزیر می‌شوید برای تشخیص زبان بودن یک زبان به زبان خودی مراجعه کنید، و این نشان می‌دهد که معیار دوگانه‌انگاری شاکله و محتوا، بر اساس استعاره‌های نوع اول، نمی‌تواند معیاری کافی برای زبان بودن یک زبان باشد.

نقد استعاره‌های نوع دوم

نقدی که دیویدسون بر استعاره‌های نوع اول وارد می‌کند بر استعاره‌های نوع دوم وارد نیست. زیرا هواداران نظریه شاکله‌های مفهومی می‌توانند بگویند که در اینجا اصلاً بحث سازماندهی مطرح نیست بلکه شاکله‌ها چیزهایی هستند که خود را با تجربه‌های حسی ما انطباق می‌دهند یا آنها را پیش‌بینی می‌کنند یا با کل تجربه به مثابه دادگاه نهایی صدق و کذب روبه‌رو می‌شوند. استعاره‌های نوع اول با ابزارهای ارجاعی زبان، از قبیل محمول‌ها، سورها، متغیرها، کلمه‌های مفرد و عام، سر و کار داشتند، در حالی که استعاره‌های نوع دوم با جمله‌ها مرتبط‌اند،

مرتضی نوری

زیرا جمله‌ها هستند که با جهان تطابق دارند یا ندارند، یا در پیشگاه دادگاه تجربه صادق یا کاذب شناخته می‌شوند. به زعم دیویدسون، برای تقریر این موضع، سخن گفتن از «انطباق با کل تجربه» امری زائد است زیرا به سادگی می‌توان به جای آن مفهوم صدق را به کار برد؛ وقتی می‌گوییم نظریه‌ای نه صرفاً با شواهد موجود بلکه با تمامی شواهد در گذشته، و حال، و آینده تأیید می‌شود، در واقع گفته‌ایم که آن نظریه صادق است:

«مشکل این است که مفهوم "انطباق یافتن با کل تجربه"، هم‌چون مفاهیمی چون

"انطباق یافتن با فاکت‌ها"^۱ یا "صادق بودن بر فاکت‌ها"^۲، چیز قابل فهمی به مفهوم

ساده "صادق بودن" نمی‌افزاید. سخن گفتن از تجربه حسی به جای شاهد، یا سخن

گفتن از صرف فاکت‌ها، دیدگاه خاصی را درباره خاستگاه یا ماهیت شاهد بیان می‌کند، اما

موجودیت تازه‌ای به جهان نمی‌افزاید تا شاکله‌های مفهومی را به محک آن بسنجیم.^۳

پس از نشانیدن مفهوم «صادق بودن» به جای «انطباق یافتن با کل شواهد» می‌توانیم بگوییم

که چیزی می‌تواند یک شاکله مفهومی قابل قبول باشد اگر که صادق باشد؛ و اینک:

«معیار تشخیص شاکله مفهومی‌ای که متفاوت از شاکله مفهومی ما است از این قرار خواهد

بود: عمدتاً صادق اما ترجمه‌ناپذیر.»^۴

حال، نقد اصلی دیویدسون بر استعاره‌های نوع دوم این است که مفهوم صدق مستقل از

ترجمه، یا مفهوم «جمله صادق ترجمه‌ناپذیر»، اصلاً قابل فهم نیست. او برای اثبات

تفکیک‌ناپذیری صدق از ترجمه به نظریه صدق تارسکی متوسل می‌شود. تارسکی نشان داده

است که معقول‌ترین نظریه صدق برای هر زبان به شکل مجموعه‌ای از T—جمله‌ها^۵ بیان

می‌شود، جمله‌هایی در قالب این فرم: «S» صادق است اگر و تنها اگر p. در این جمله

دو شرطی به جای S جمله‌ای از مجموعه جمله‌های زبان مورد نظر می‌نشیند و به جای p اگر

زبان موضوع^۶، و فرا—زبان^۷ یکی باشند خود S می‌نشیند و اگر آن دو متفاوت باشند، ترجمه‌ای

از S. برای مثال، T—جمله مربوط به جمله انگلیسی «snow is white» در زبان فارسی بدین

قرار خواهد بود «snow is white» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد؛ این نظریه

صدق مربوط به زبان انگلیسی است که زبان فارسی فرا—زبان آن را تشکیل می‌دهد. اما پیدا

است که این نظریه مستلزم ترجمه کردن به زبان خودی است و بنابراین، باید گفت:

1. fitting the facts

2. being true to the facts

۴. همان

۳. همان: ۱۹۴-۱۹۳

5. T-sentence

6. object-language

7. meta-language

Morteza noory

«نمی‌توان امید بست به آزمونی که هدفش تشخیص شاکله مفهومی‌ای کاملاً متفاوت با شاکله مفهومی ما است، اگر که آن آزمون بر این فرض استوار باشد که می‌توان مفهوم صدق را از مفهوم ترجمه جدا کرد.»^۱

بنابراین، دیویدسون با نقد این استعاره همان نظر اولیه خود را در قالب نتیجه یک استدلال به ما عرضه می‌کند: هر زبانی که به زبان خودی قابل ترجمه نباشد، اصلاً زبان نیست، یا دست کم ما شاهدی نداریم بر این که آنچه با آن روبه‌رو هستیم یک زبان است.

ناکامی نسبی در ترجمه‌پذیری

اکنون وقت آن است که دیویدسون آخرین امکان برای معنادار کردن ایده شاکله‌های مفهومی، یعنی ناکامی نسبی در ترجمه‌پذیری، را به آزمون بگذارد تا نقدی تمام‌عیار بر نسبی‌گرایی مفهومی به عمل آورده باشد. در این رهیافت معتدل‌تر نوعی هم‌پوشانی نسبی میان شاکله‌های مفهومی برقرار است و همین بخش هم‌پوشان تفاوت شاکله‌های مفهومی را، برخلاف مورد قبل، معنادار می‌کند. تنها چیزی که در این جا نیاز داریم این است که بدون دخیل کردن پیش‌فرضی درباره معانی یا باورهای مشترک میان دو شاکله مفهومی نظریه‌ای در باب ترجمه یا تفسیر به دست دهیم. زیرا در این جا فرض بر این است که اگر چه بخش هم‌پوشان وجود دارد، این هم‌پوشانی باز هم نمی‌تواند زمینه ترجمه دو بخش ناهم‌پوشان را فراهم کند، چه اگر چنین می‌کرد دیگر ترجمه‌ناپذیری، و به تبع آن، قیاس‌ناپذیری محلی از اعراب نداشت.

دیویدسون برای رد این شق به نظریه معروف خود در باب معنا، یعنی تفسیر بنیادی، متوسل می‌شود. تفسیر یک رفتار زبانی دو جنبه به هم وابسته دارد: تفسیر جمله یک سخن‌گو و اسناد باور به او. ما نمی‌توانیم باوری را به یک سخن‌گو نسبت دهیم مگر این که معنای جمله‌هایی را که او بر زبان می‌راند بدانیم، و معنای جمله‌های او را نیز نخواهیم دانست مگر این که باورهای او را بدانیم. از این رو، پرسش اصلی نظریه تفسیر این خواهد بود که چه چیزی به ما امکان می‌دهد تا پیش از هرگونه شناخت نسبت به زبان یک سخن‌گو به معنای گفته‌های او پی ببریم؟ چه شاهدی می‌تواند پیش از هرگونه تفسیر به مدد تفسیر بیاید؟ از آنجا که ما هنگام مواجهه با هم‌زبانان خود از شناخت‌های قبلی مان نسبت به معنای جمله‌ها و کلمه‌ها استفاده می‌کنیم، دیویدسون برای رسیدن به نظریه‌ای بنیادی در باب تفسیر، که هیچ‌گونه شناخت قبلی از معنای زبان را در کار دخیل نکند، به تقلید از رهیافت «ترجمه

مرتضی نوری

بنیادی»^۱ کواین،^۲ موقعیتی را در نظر می‌آورد که در آن قرار است به تفسیر زبان بیگانه‌ای بپردازیم که هیچ آشنایی قبلی‌ای با آن نداریم، و این همان چیزی است که از آن با عنوان «تفسیر بنیادی» یاد می‌کند.

ناگفته پیداست که در چنین موقعیتی نمی‌توان به معناها، نیت‌ها، باورها یا رویکردهای سخن‌گویان بیگانه استناد کرد، زیرا تا تفسیر و فهم حاصل نشده باشد، ما هیچ شناختی از معانی گفته‌های آنها یا باورهای شان نداریم. اما در این میان رویکردی اساسی وجود دارد که مسلم گرفتن آن ما را متهم به مصادره به مطلوب نخواهد کرد و آن «صادق انگاشتن جمله‌ها»^۳ است، بدین معنا که هر مفهومی، هر چه قدر هم که با یک زبان بیگانه باشد، به هر روی می‌داند که سوژه‌اش با به زبان آوردن جمله‌ها قصد بیان حقیقتی را دارد؛ هر سخن‌گویی با بیان یک جمله می‌خواهد بگوید که وضعیت خاصی بر جهان حاکم است و شرایط صدق جمله‌ای خاص محقق شده است. «بی‌جا نیست اگر بگوییم این رویکردی است که یک مفسر قادر به تشخیص آن است پیش از آن که بتواند دست به تفسیر بزند، زیرا او می‌تواند بداند که کسی با بر زبان آوردن جمله‌ای قصد بیان حقیقتی [/ صدق] را دارد، بدون این که تصویری داشته باشد از این که چه حقیقتی»^۴. با پی بردن به نقش بنیادین صدق در کشف معنا اکنون می‌توانیم برای صورت‌بندی نظریه تفسیر به نظریه صدق تارسکی و قرارداد T متوسل شویم:

«در کار تارسکی، T-جمله‌ها صادق انگاشته می‌شوند زیرا فرض بر این است که طرف چپ جمله دوشروطی در واقع، ترجمه جمله‌ای است که سرگرم ارائه شرایط صدق آن هستیم. اما از پیش نمی‌توانیم فرض را بر این بگذاریم که ترجمه صحیح را می‌توان تشخیص داد، چرا که با این کار نکته اصلی تفسیر بنیادی را پیشاپیش خنثی کرده‌ایم؛ ... پیشنهاد من این است که جهت تبیین را معکوس کنیم: تارسکی ترجمه را پیش‌فرض می‌گرفت و بدین طریق، قادر بود صدق را تعریف کند؛ حال، ایده من این است که [به جای ترجمه] صدق را اساس کار قرار دهیم و از دل آن تبیینی برای ترجمه یا تفسیر به دست آوریم. مزیت‌های این روش، از منظر تفسیر بنیادی، روشن است. صدق ویژگی واحدی است که به طور یکسان به حرف‌های جاری شده بر زبان سخن‌گویان نسبت داده یا از آنها سلب می‌شود، در حالی که هر حرفی تفسیر خاص خود را داراست؛ افزون بر این، صدق را راحت‌تر از دیگر مفاهیم می‌توان به رویکردهای نسبتاً ساده سخن‌گویان ربط داد.»^۵

1. radical interpretation

۲. نک: Quine, 1960

3. holding sentences true

۳. همان: ۱۳۴

۴. همان: ۱۳۵

Morteza noory

بر این اساس، هنگام مواجهه با فرد بیگانه‌ای که کلمات «es regnet» را بر زبان می‌آورد، با فرض این که او می‌خواهد به حقیقتی [صدقی] در جهان اشاره کند، به دنبال پیوند میان حرف‌های او و شرایط حاکم بر جهان می‌گردیم، و این جست‌وجو ما را به شرایط صدق آن جمله و در نتیجه، به معنای آن گفته راه می‌برد. ما در می‌یابیم که او این جمله را تنها و تنها در شرایطی صادق می‌داند که باران در حال باریدن باشد و از این راه به معنای «es regnet» پی می‌بریم.

نقش بنیادین صدق در کشف معنا و باورهای سخن‌گویان، دیویدسون را به یکی از اصلی‌ترین تزیینات فلسفی‌اش یعنی اصل نیک‌نگری [اصل حمل به صحت] راه می‌برد: آنچه سخن‌گویان یک زبان را به بر زبان آوردن جمله‌های شان و می‌دارد، غالباً شرایط صدق آن جمله‌ها است. از این رو، غالب باورهای سخن‌گویان باورهایی صادق خواهد بود، و همین نکته کلیدی برای کشف معنا و باورهای آنان خواهد بود. بر همین اساس، ما نیز در تفسیر ناگزیریم اصل را بر صدق گفته‌های سخن‌گویان بگذاریم تا بدین طریق، به پیوند علی آنها با جهان و حقیقتی که بدان اشاره می‌کنند، پی ببریم. فایده اصل نیک‌نگری تنها به نقش حیاتی‌اش در تفسیر خلاصه نمی‌شود، بلکه امکان هرگونه اختلاف چشم‌گیر میان باورهای ما و بیگانگان را نیز منتفی می‌سازد. مستقل کردن معنا از صدق زمینه را برای شاکله‌های مفهومی متفاوت و ترجمه‌ناپذیری آنها به یک‌دیگر فراهم می‌کند و نسبی‌گرایی و شکاکیت را با خود به همراه می‌آورد، اما اکنون بر پایه نظریه تفسیر بنیادی پی بردیم که صدق و معنا و باور از یک‌دیگر جدایی‌ناپذیرند. معنا نه چنان که کوهن می‌پنداشت از دریچه پارادایم تبدیل به «معنا» می‌شود، و نه چنان که کواین تصور می‌کرد از دریچه تجربه حسی؛ بلکه مسیر معنا از راه صدق و پیوند با جهان می‌گذرد و همان شرایطی که صدق جمله فرد بیگانه را موجب شده و او را به بر زبان آوردن آن جمله واداشته است، صدق جمله‌های زبان مادری مرا نیز رقم می‌زند و مرا و هم‌زبانان مرا به بر زبان آوردن جمله‌ای هم‌معنای آن بر می‌انگیزد؛ آنچه یک بیگانه را به بیان جمله «es regnet» برانگیخته، همانی است که مرا به ادای جمله «باران می‌آید» بر می‌انگیزد. وحدت این علت‌ها هرگز جایی برای شاکله‌های مفهومی متفاوت و ترجمه‌ناپذیری آنها به یک‌دیگر باقی نمی‌گذارد:

«این روش با گونه‌ای تخصیص شرایط صدق به جمله‌های بیگانه تکمیل می‌شود که سخن‌گویان بومی را تاجایی که ممکن و معقول باشد برحق [و در باورهای‌شان صادق]

مرتضی نوری

می‌کند، البته مطابق با نگرش خود ما از آنچه برحق [یا صادق] است. آنچه این راهکار را توجیه می‌کند این است که اختلاف و توافق هر دو تنها در پس‌زمینه‌ای از توافق کلان^۱ قابل فهم خواهد بود. این اصل، آن‌گاه که به زبان اطلاق شود، از این قرار است: هرچه جمله‌هایی که ما (خواه از راه تفسیر، خواه بدون آن) متفق‌القول می‌پذیریم یا رد می‌کنیم بیش‌تر باشد، بقیه جمله‌ها را بهتر می‌فهمیم، خواه بر سرشان توافق داشته باشیم خواه نه. توصیه روش‌شناسانه ما این است: به شیوه‌ای تفسیر کن که توافق را بهینه کند. نباید پنداشت که این توصیه بر فرض نیک‌نگرانه درباره هوش انسان استوار است که ممکن است غلط از آب درآید. اگر نتوانیم روشی پیدا کنیم که گفتارها و دیگر رفتارهای یک موجود زنده را به عنوان تجلی مجموعه‌ای از باورهای عمدتاً منسجم و صادق بر حسب معیارهای خودمان تفسیر کند، دلیلی نداریم که آن موجود زنده را موجودی به شمار آوریم که عقلانی است، باورهایی دارد، یا چیزی می‌گوید.^۲

بدین طریق، دیویدسون با رد هر دو گزینه ناکامی کامل و ناکامی نسبی در ترجمه‌پذیری نشان می‌دهد که ایده شاکله‌های مفهومی و نسبی‌گرایی مفهومی برآمده از آن به هیچ‌روی قابل فهم نیست و روش‌شناسی تفسیر امکان هرگونه اختلاف فراگیر در معانی و باورهای سخن‌گویان به زبان‌های متفاوت را منتفی می‌سازد.

نقد و بررسی استدلال‌های دیویدسون در رد نظریه قیاس‌ناپذیری

منتقدان دیویدسون عمدتاً تمرکز خود را بر روی فرض پنهان او یعنی «وابستگی تفسیر به ترجمه» قرار داده‌اند. نخستین آنها خود کوهن است که مستقیماً این فرض را به نقد می‌کشد و می‌کوشد تا، با نشان دادن جدایی این دو فرآیند، قیاس‌ناپذیری را در قالب ترجمه‌ناپذیری و نه تفسیرناپذیری معرفی کند. انتقاد مفسران کوهن بر دیویدسون نیز عمدتاً بر همین پایه صورت می‌گیرد. من در بخش نخست این قسمت، به طور خلاصه انتقاد کوهن را مطرح می‌کنم و سپس نشان می‌دهم که چگونه هاوارد سانکی، یکی از مفسران به‌نام او، با استفاده از همین ایده ناوابستگی تفسیر به ترجمه به همان دقتی که دیویدسون استدلال‌های هواداران نظریه شاکله‌های مفهومی و قیاس‌ناپذیری را به نقد کشید، استدلال دیویدسون را یک به یک واکاوی و رد می‌کند.

کوهن: تفکیک تفسیر از ترجمه

Morteza noory

کوهن معتقد است استدلال دیوید سون، متأثر از رویکرد کواين در واژه و ابژه، مستلزم یکی گرفتن تفسیر با ترجمه است و حال آن که این‌ها دو فرآیند جداگانه‌اند. فرض پنهان دیویدسون این است که اگر ما بتوانیم زبانی را تفسیر کنیم و پرده از معنای آن برداریم، قادر به ترجمه آن به زبان خودی نیز هستیم و، برعکس، اگر به هیچ طریقی نتوانیم آن را به زبان خودی ترجمه کنیم، از فهم و تفسیر آن یک سره قاصر هستیم، و در این صورت زبان بودن آن زبان نیز به خودی خود محل تردید قرار می‌گیرد. اما این فرض دیویدسون را بر چه اساسی می‌توان توجیه کرد؟ ترجمه عملی است که توسط کسی که به دو زبان آشنایی دارد انجام می‌پذیرد و او طی این فرآیند واژگان زبان مبدأ را با واژگان زبان مقصد برابر می‌نهد. اما کسی که درگیر تفسیر است ممکن است تنها به یک زبان آشنایی داشته باشد و آنچه وی در این موقعیت تفسیری با آن روبه‌رو است رشته‌ای از واج‌ها یا نشانه‌های نامفهوم است. مفسر در این موقعیت در واقع، با همان تکنیک تفسیر بنیادی دیویدسون آغاز به یادگیری زبانی جدید، و در اینجا شاکله یا پارادایم جدید، می‌کند. مترجم بنیادی کواين در مثال معروف «گاواگای» در واقع، نه یک مترجم بلکه یک مفسر و یادگیرنده زبان است.^۲ هرچند او با استفاده از روش تفسیر به هر روی زبان بیگانه را می‌فهمد، تضمینی نیست که بتواند آن را به زبان خود ترجمه کند، زیرا لوازم قیاس‌ناپذیری درست در همین جا خود را عیان می‌سازد. مقوله‌بندی‌های ردگان شناختی متفاوت دو زبان چه بسا به ما این امکان را ندهد که بتوانیم مقولات یکی را به دقت با مقولات دیگری چفت کنیم. تصور کنید در زبان فارسی هیچ معادل هم‌صداق یا هم‌معنایی برای «گاواگای» وجود نداشته باشد، در این صورت کسی که این واژه را یاد می‌گیرد هنگام کاربرد آن به زبان بومی سخن می‌گوید و نه به زبان فارسی. از این رو، کوهن معتقد است قیاس‌ناپذیری، بر خلاف تصور دیویدسون، نه به معنای تفسیرناپذیری بلکه اساساً به معنای ترجمه‌ناپذیری است.^۳ پس هرچند ترجمه دقیق میان دو زبان قیاس‌ناپذیر ممکن نیست، ترفندهای عملی تفسیر می‌تواند برای برقراری ارتباط کفایت کند.

هاوارد سانکی: بسط نقد کوهن بر دیویدسون

چنان که گفتیم، انتقادهای سانکی عمدتاً، هرچند نه صرفاً، حول محور «ناوابستگی فهم یک زبان به ترجمه آن» می‌چرخد. او از گفته‌های دو منتقد بزرگ کوهن، پاتنم و دیویدسون، دو استدلال مستقیم و غیرمستقیم را بیرون می‌کشد و با توضیح و تفصیل آنها به دقت نقدشان

1. *Word and Object*

۲. نک: Kuhn 1983: 39-40

۳. نک: Kuhn 1989: 61 & 1983: 38

مرتضی نوری

می‌کند. وی انتقادهایی را که دیویدسون بر پایه اصل نیک‌نگری و ردِ دوگانه‌اندگاری شاکله‌محتوا به نظریه قیاس‌ناپذیری وارد می‌کند، نیز ناکافی یا دوری می‌داند.

نقد استدلال مستقیم پاتنم-دیویدسون در رد قیاس‌ناپذیری

در بخش دوم، پس از معرفی نخستین استدلال دیویدسون در رد نظریه شاکله‌های مفهومی، یعنی استدلال مبتنی بر ناسازگاری درونی، وعده دادم که در بخش آخر آن را از زبان هاوارد سانکی به تفصیل بررسی و نقد کنم. بر اساس این استدلال، نظریه قیاس‌ناپذیری از اساس ناسازگار است و دفاع از آن به تناقض با خود می‌انجامد. پاتنم در موضعی مشابه با موضع دیویدسون می‌گوید: «اگر کسی به ما بگوید که گالیله مفاهیمی «قیاس‌ناپذیر» [با مفاهیم ما] داشته است و سپس در ادامه آنها را به تفصیل توصیف کند، سخنی تماماً ناسازگار بر زبان آورده است»^۱. دیویدسون نیز تعبیری از همین دست دارد:

«تغییرها و تضادهای [دو علم پیش و پس از انقلاب] را می‌توان با استفاده از امکانات و قابلیت‌های یک زبان واحد تبیین و توصیف کرد ... کوهن آن‌جا که می‌خواهد بگوید چیزی پیش از انقلاب علمی چگونه بوده‌اند، زیرکانه از زبان پسا-انقلابی ما - وگرنه از چه چیزی؟ - استفاده می‌کند»^۲.

می‌توان استدلال پاتنم-دیویدسون را این‌گونه خلاصه کرد: ما در زبان L استدلال می‌کنیم که L' به زبان L ترجمه‌ناپذیر است. این استدلال نمونه‌هایی را از زبان L' به کار می‌گیرد، بدین معنا که معنای اصطلاحات برگرفته از زبان L' را بیان می‌کند. از همین امر نتیجه می‌شود که L' به زبان L ترجمه‌پذیر است، زیرا بیان معنای اصطلاحات برگرفته از L در L خود به این ترجمه‌پذیری گواهی می‌دهد. اما در این صورت، خود استدلال در حین اثبات این نکته که L' به L ترجمه‌ناپذیر است در واقع، L' را به L ترجمه می‌کند. بنابراین اگر استدلال درست باشد، L' به L ترجمه‌پذیر است، و در این صورت نتیجه غلط است. پیدا است که مقدمات چنین برهانی با نتیجه‌اش ناسازگار است.

سانکی معتقد است استدلال دیویدسون-پاتنم درست اما دامنه‌اش محدود است. اگر زبانی که استدلال مورد بحث در آن صورت می‌گیرد، یعنی فرا-زبان، غیر از زبانی باشد که ترجمه‌ناپذیری دو زبان به یکدیگر را بیان می‌دارد، استدلال دیویدسون-پاتنم بر آن کارگر نیست. آنچه کوهن و فایراند ترجمه‌ناپذیر می‌دانند، نه زبان‌های فراگیری چون زبان‌های طبیعی بلکه زبان‌های نظریه‌ها است. دو زبان نظریه‌ای می‌توانند زیر-مجموعه‌ای از یک زبان

1. Putnam 1981: 115

2. Davidson 1984: 184

Morteza noory

طبیعی باشند و زبان طبیعی فراگیر می‌تواند به عنوان یک فرا—زبان آن دو زبان موضوع را ترجمه‌ناپذیر اعلام کند، بی‌آن که هیچ تناقضی در این میان لازم آید:

«بر این اساس، دو زبان TL و 'TL را در نظر بگیرید که مرتبط با دو نظریه جداگانه هستند. فرض کنید TL و 'TL زبان‌های فرعی^۱ متعلق به یک زبان طبیعی فراگیر به نام L هستند. می‌توان L را به عنوان فرا—زبانی برای سخن گفتن از روابط معناشناختی میان TL و 'TL به کار گرفت. به طور خاص، می‌توان در L استدلال کرد که اصطلاح 't در 'TL به زبان TL ترجمه‌پذیر نیست. لزومی ندارد که چنین استدلالی را در زبان TL صورت‌بندی کنیم، زیرا می‌توان آن را در L صورت‌بندی کرد.»^۲

نقد استدلال غیرمستقیم دیویدسون—پاتنم

استدلال دوم پاتنم—دیویدسون مستقیماً بر ناسازگاری درونی استدلال‌های کوهن استناد نمی‌کند، بلکه با فرض مقدمه‌ای مناقشه‌انگیز، یعنی عدم امکان تفسیر زبان بیگانه بدون ترجمه آن به زبان خودی، سعی در رد آنها دارد. پاتنم می‌گوید:

«اگر نظریه قیاس‌ناپذیری واقعاً درست می‌بود ما هرگز نمی‌توانستیم زبان‌های دیگر، یا حتی مراحل گذشته زبان خود، را ترجمه کنیم. و اگر اصلاً نتوانیم صداهایی را که ارگانسیم‌ها از خود ساطع می‌کنند تفسیر کنیم، آن‌گاه هیچ دلیلی نداریم که آنها را موجوداتی اندیشنده، سخن‌گو، یا حتی شخص به شمار آوریم ... و ما آنها را صرفاً به عنوان حیواناتی تصور می‌کنیم که [با تولید اصوات] به محرک‌ها پاسخ می‌دهند.»^۳

دیویدسون نیز در قطعه‌ای مشابه چنین می‌گوید:

«اگر نتوانیم روشی پیدا کنیم که گفتارها و دیگر رفتارهای یک موجود زنده را به عنوان تجلی مجموعه‌ای از باورهای عمدتاً منسجم و صادق بر حسب معیارهای خودمان تفسیر کند، دلیلی نداریم که آن موجود زنده را موجودی به شمار آوریم که عقلانی است، باورهایی دارد، یا چیزی می‌گوید.»^۴

پیش‌فرض این استدلال آن است که تفسیر، یا فهم یک زبان بیگانه، مستلزم ترجمه کردن آن زبان به زبان خودی است. یعنی پاتنم و دیویدسون فرض را بر آن می‌گذارند که اگر ما نتوانیم جمله‌های زبانی دیگر را ترجمه کنیم قادر به فهم آن نیستیم. منوط کردن تفسیرپذیری به ترجمه‌پذیری دو معنا می‌تواند داشته باشد: یا این که تفسیر مستلزم ترجمه دقیق است، و یا

1. sub-languages

1. Sankey 1990: 4-5

4. Davidson 1973: 193

2. Putnam 1981: 114-115

4. Sankey 1990: 6

مرتضی نوری

این که با ترجمه سردستی و تقریبی نیز تفسیر امکان‌پذیر می‌شود. بدیهی است که شق اول را نمی‌توان پذیرفت زیرا ناکامی در ترجمه دقیق یک زبان بیگانه به زبان خودی امکان فهم و برقراری ارتباط با آن زبان را منتفی نمی‌سازد. «چنین ناکامی‌ای نه مانع از ساختن یک لغت‌نامه یا ترجمه تقریبی می‌شود و نه امکان یادگیری مستقیم زبان را منتفی می‌سازد»^۱ و اما حالت دوم: اگر بگوییم دیویدسون و پاتنم تفسیر را دست‌کم مستلزم ترجمه سردستی و تقریبی می‌دانند، آن‌گاه هوادار نظریه قیاس‌ناپذیری می‌تواند با طیب خاطر این نکته را بپذیرد. اصطلاحات زبان‌های ترجمه‌ناپذیر جنبه‌های مشترکی در مرجع و معنا دارند؛ برای مثال، هر چند اصطلاح «هوای فلوریزستون‌زدایی شده»^۲ را نمی‌توان به نظریه مدرن اکسیژن ترجمه کرد، برخی از نشانه‌های آن با اصطلاح «اکسیژن» هم‌مصادق‌اند، و این زمینه مشترک امکان ترجمه‌ای هر چند نادقیق را برای کسی که این دو را با هم مقایسه می‌کند، فراهم می‌آورد.

اما انتقاد اساسی‌تر سانکی این است که پاتنم و دیویدسون برای توجیه خود این فرض، یعنی وابستگی فهم زبان به ترجمه، هیچ استدلالی عرضه نکرده‌اند. اگر تفسیر را منوط به ترجمه کنیم شرایط فهم را بسیار سخت‌گیرانه محدود کرده‌ایم، زیرا در این صورت، فهم انسان محدود به تعابیر و اصطلاحاتی می‌شود که به زبان مادری قابل ترجمه‌اند، و این نتیجه‌ای است که به سختی می‌توان به آن تن داد. انسان‌های دو-زبانه هنگام سخن گفتن به زبان بیگانه پیوسته در ذهن خود مشغول ترجمه نیستند؛ از این رو است که آنها می‌توانند اصطلاحی بیگانه را که به زبان مادری‌شان قابل ترجمه نیست بفهمند. به علاوه، اگر فهم یک زبان جدید واقعاً مستلزم ترجمه به یک زبان قبلی باشد، یادگیری همان زبان اول، یا زبان مادری که از کودکی و بدون داشتن یک زبان پیشین، می‌آموزیم از اساس ناممکن می‌بود. در کل فرض وابستگی تفسیر به ترجمه فرضی ناموجه و غیرضروری است، زیرا این امکان همیشه برای ما وجود دارد که به شیوه هرمنوتیکی و با غوطه‌ورشدن در زبان بومی آن را بیاموزیم بی آنکه مدام در ذهن خود معادلی برای اصطلاحات بومی بسازیم:

«ما می‌توانیم یک زبان یا یک فرهنگ را از صفر بیاموزیم، چنان که کودک آنها را می‌آموزد،

بی آنکه از طریق [ترجمه آن به] زبان مادری لقمه را دور دهان مان بچرخانیم.»^۳

فرض دیگر نهفته در نقل قول‌های پاتنم و دیویدسون این است که اگر زبانی به زبان خود ما ترجمه‌پذیر نباشد، اصلاً نمی‌توان آن را یک زبان دانست. به زعم ایشان، ترجمه‌ناپذیری یک

2. dephlogisticated air
3. semantic content

2. Feyerabend 1987: 266
4. propositional attitude

Morteza noory

زبان باعث می‌شود که ما نتوانیم زبان بودن آن را تشخیص دهیم. باید دید که آیا داشتن محتوای معناشناختی^۱ و رویکردهای گزاره‌ای^۲ تنها نشانه برای تشخیص زبان بودن رشته‌ای از واج‌ها یا نشانه‌ها است. سانکی با این نکته کاملاً مخالف است:

«چنین نظری بی‌شک خطا است. چرا شناخت محتوای معناشناختی برای تشخیص زبان بودن یک زبان باید ضروری باشد؟ بی‌گمان، جنبه‌های صوری و سیاق‌متنی^۳ نیز در این زمینه اهمیت دارند. کدها می‌توانند بدون آنکه رمزگشایی شوند به عنوان کد بازشناخته شوند. پاره‌های به جا مانده از زبان‌های مرده می‌توانند به عنوان زبان باز شناخته شوند پیش از آنکه ترجمه شوند. مسافران زبان بومیان را به عنوان یک زبان محلی باز می‌شناسند بی‌آنکه آن را بفهمند.»^۴

نقد استناد دیویدسون به اصل نیک‌نگری

پیش‌تر دیدیم که دیویدسون در نقد شاکله‌های مفهومی تفسیر معنای جمله‌هایی که یک سخن‌گو بر زبان می‌آورد را بدون داشتن پیش‌فرض‌هایی دربارهٔ باورهای او ناممکن دانست. او از این طریق، اصل نیک‌نگری را به عنوان پیش‌شرط تفسیر مطرح کرد. در نظر او، تفسیر مستلزم در کار کردن اصل نیک‌نگری، یعنی صادق انگاشتن باورهای سخن‌گوی تحت تفسیر است و اصل نیک‌نگری مستلزم ترجمه به زبان خودی است. یعنی ما در فرآیند تفسیر می‌گوئیم به گفته‌های یک سخن‌گو همان شرایط صدقی را نسبت دهیم که به گفته‌های صادق خود در آن موقعیت نسبت می‌دهیم، و این امر باز پای ترجمه به زبان خودی را به میان می‌کشد و ما را بر آن می‌دارد که ترجمه‌پذیری به زبان آشنا را معیار زبان بودن تلقی کنیم. سانکی دو نقد مهم را بر این رهیافت دیدیوسن وارد می‌داند. نخست این که حتی اگر تفسیر را مستلزم در کار کردن اصل نیک‌نگری بدانیم، نمی‌توان اعمال اصل نیک‌نگری را مستلزم ترجمه کردن به زبان مادری دانست. چنان‌که خود دیویدسون نشان داده است، اصل نیک‌نگری را می‌توان برای تفسیر گفته‌های سخن‌گوی زبان خودی به کار گرفت^۵ و یا حتی کودکی که زبان مادری را می‌آموزد رویکرد تفسیر بنیادی را به کار می‌گیرد و از این رهگذر از اصل نیک‌نگری مدد می‌گیرد، و حال آن که نمی‌توان این موارد را نوعی ترجمه دانست مگر به معنای مجازی کلمه، زیرا ترجمه تنها به رابطه میان جمله‌های دو زبان ناهمسان اطلاق می‌شود نه به رابطه میان جمله‌های یک زبان واحد. بنابراین، حتی اگر تفسیر و یادگیری زبان

5. contextual

4. Sankey 1990: 8-9

۵. نک: Davidson 1974: 196

مرتضی نوری

بدون اصل نیک‌نگری ناممکن باشد، به کارگیری اصل نیک‌نگری بدون ترجمه ناممکن نیست.

و اما نقد دوم؛ با نگاهی گذرا به تاریخ علم به عینه می‌توان دید که اتخاذ موضع نیک‌نگرانه نسبت به نظریه‌های علمی چندان خردمندانه نیست. هرچند در گفت‌وگو روزمره و برای یادگیری حقایق مشهود زبان‌های طبیعی^۱ پیش‌فرض گرفتن صدق حداکثری باورهای سخن‌گویان، امکان برقراری ارتباط را فراهم می‌سازد، اما پای نظریه و جمله‌های نظری که به میان می‌آید، فرض صدق حداکثری چندان معقول نیست:

«اصل کلی اسناد صدق حداکثری، به عنوان اصلی برای تفسیر، ناپذیرفتنی است، آن‌گاه که به زبان نظری اطلاق می‌شود. اسناد حداکثری صدق به جمله‌های یک نظریه علمی امکان خطای فراگیر آنها را نادیده می‌گیرد. اما تاریخ علم پر است از نظریه‌هایی که به شدت برخطا بوده‌اند. به علاوه، دلایل معرفت‌شناسانه قانع‌کننده‌ای وجود دارد که ما را به اتخاذ موضع خطاپذیری^۲ در قبال همه نظریه‌های گذشته و آینده سوق می‌دهد. بی‌گمان در تفسیر زبان علمی هیچ فرضی درباره صدق گفته‌های نظری نباید دخیل کرد.»^۳

نقد استدلال دیویدسون در خصوص دوگانه‌انگاری شاکله-محتوا

به یاد داریم که دیویدسون دوگانه‌انگاری شاکله — محتوا را به عنوان معیاری ممکن برای معنادار کردن شاکله‌های مفهومی به نقد کشید. در نظر او، دو استعاره «سازماندهی طبیعت» یا «انطباق‌یابی با شواهد تجربی» در نهایت، غیرقابل قبول از کار در می‌آیند. سانکی، در مقابل، هیچ‌یک از نقدهای دیویدسون را معتبر نمی‌داند. فرض اصلی دیویدسون در نقد استعاره‌های نوع اول بدین قرار بود: برای این که بتوانیم بفهمیم زبان‌ها یا شاکله‌های مفهومی جهان‌ها را به شیوه‌های متفاوت سازماندهی می‌کنند باید بتوانیم آنها را به زبان خودی ترجمه کنیم.^۴ اما

۱. دیویدسون برای توضیح این حقایق مشهود به جمله‌های موقعی (occasion sentences) کواین استناد می‌کند، جمله‌هایی که شرایط تحریکی موقعیت حاضر سخن‌گویان زبان را به تأیید یا تکذیب آنها برمی‌انگیزاند؛ مثال معروف «گاواگای» نمونه‌ای از همین جمله‌های موقعی است. در مورد کواین بنگرید به Quine, 1960: §9 و در مورد استناد دیویدسون به او، بنگرید به Davidson, 1983: 151-152. تعبیری که دیویدسون در مورد این‌گونه جمله‌ها به کار می‌برد، این است: «جمله‌هایی که تأیید [یا تکذیب] آنها به شیوه‌ای نظام‌مند معلول تغییرات جاری در جهان است [در تقابل با جمله‌های نظری (theoretical sentences) که تأیید یا تکذیب‌شان وابستگی مستقیمی به تغییرات محیط ندارد]». (همان)

۲. fallibilism: اصلی فلسفی است بدین مضمون که انسان‌ها می‌توانند باورهای کاذب در مورد جهان داشته باشند و در عین داشتن این باورهای نادرست، موجه شناخته شوند.

3. Sankey 1990: 11

۵. نک: Sankey 1990: 14

۴. نک: Davidson 1974: 192

Morteza noory

به نظر سانکی این فرض مصادره به مطلوب است. دیوید سون قرار بود از طریق نقد استعاره «سازماندهی گنجه طبیعت» به ما ثابت کند که هرگونه فهمی از زبان بیگانه مستلزم ترجمه به زبان خودی است، در صورتی که وی در خود این نقد نتیجه را به جای اثبات پیش فرض گرفته است.^۱

اما در مورد نقد دیوید سون بر استعاره‌های نوع دوم، یعنی انطباق‌یابی با شواهد تجربی یا برآمدن از عهده آنها، چه باید گفت؟ استدلال دیویدسون در این خصوص دارای دو مرحله است: (۱) فروکا ستن مفهوم «انطباق‌یابی با شواهد تجربی» به مفهوم «صادق بودن»؛ و (۲) تفکیک ناپذیری صدق از ترجمه. در واقع، خلاصه استدلال دیوید سون در این خصوص این است که ما با قائل شدن به یک شاکله ترجمه‌ناپذیر و صادق، صدق را از ترجمه مستقل می‌کنیم و با توجه به نظریه صدق تارسکی، چنین تفکیکی ناممکن است.

مشکل مرحله اول استدلال دیویدسون این است که تا آنجا که پای نظریه‌های علمی در میان است نمی‌توان مفهوم «انطباق‌یابی با شواهد» را به مفهوم «صادق بودن» فروکاست. ای بسا نظریه‌های علمی که با شواهد موجود می‌خوانند و پیش‌بینی‌های درستی به عمل می‌آورند و با وجود این، در نهایت کاذب از کار در می‌آیند. دیویدسون برای گریز از این ایراد به درستی این شرط را به نظریه‌هایی محدود می‌کند که با کل شواهد گذشته، حال، و آینده سازگار در می‌آیند. وی در این صورت می‌تواند ادعا کند که حتی اگر مفهوم «انطباق‌یابی با کل شواهد» با مفهوم «صادق بودن» هم‌معنا نباشد دست کم هم‌مصادق است. اما او با این کار در واقع، علوم واقعی موجود در تاریخ علم را از دامنه استدلال خود خارج می‌کند. سانکی معتقد است که:

«آنچه او می‌گوید در مورد علم موجود نمی‌تواند درست آید؛ استدلالش نیز نمی‌تواند به مثال‌هایی که قائلان به نظریه‌های ترجمه‌ناپذیر مطرح کرده‌اند اطلاق شود. زیرا نظریه‌های موجود در تاریخ علم به‌ندرت می‌توانند با تمامی شواهد [موجود] سازگار در آیند، چه رسد به تمامی شواهد آینده.»^۲

هواداران قیاس‌ناپذیری نظریه‌های علمی ادعایی درباره صدق یا عدم صدق آنها مطرح نمی‌کنند. نظریه فلورزیستون و نظریه اکسیژن هردو به درجات مختلف حاوی گزاره‌های کاذب‌اند؛ گفتن این که این دو نظریه قیاس‌ناپذیرند، به رغم نظر دیویدسون، بدین معنا نیست که آنها ترجمه‌ناپذیر و صادق‌اند.

2. Sankey 1990: 17

مرتضی نوری

و اما مشکل مرحله دوم استدلال دیویدسون؛ ناکامی در ترجمه میان نظریه‌ها مستلزم مستقل کردن صدق از ترجمه نیست. زیرا زبان‌های نظریه‌ها زبان‌های فرعی‌ای هستند که در بستر یک زبان طبیعی فراگیر جای می‌گیرند و می‌توان این زبان طبیعی را به عنوان یک فرا-زبان برای صورت‌بندی T-جمله‌هایی که در آنها شرایط صدق نظریه‌ها در قالب ترجمه به دست داده می‌شود، به کار گرفت. برای مثال، شرایط صدق جمله‌ای از نظریه منسوخ فلورزیستون را می‌توان در زبان طبیعی فارسی این‌گونه صورت‌بندی کرد: «اجسام قابل احتراق حاوی فلورزیستون‌اند» صادق است اگر و تنها اگر اجسام قابل احتراق حاوی فلورزیستون باشند.

نتیجه‌گیری

در آغاز مقاله دیدیم که گزارش اولیه کوهن از نظریه قیاس‌ناپذیری در ساختار قدری افراطی به نظر می‌رسید، چنان‌که اغلب مخاطبان، این نظریه را به معنای گسست ارتباطی کامل میان پارادایم‌ها می‌فهمیدند و نوعی نسبی‌گرایی تمام‌عیار را از فحوا کلام او استنباط می‌کردند. بی‌شک بسیاری از پاره‌های ساختار، زمینه‌چینی فهمی را فراهم می‌کرد، زیرا کوهن در توصیف چشم‌اندازهای به‌غایت متفاوتی که دانشمندان از دریچه آنها جهان را نظاره می‌کردند، بارها استعاره «جهان‌های متفاوت» را به کار می‌گرفت و چنین القا می‌کرد که دانشمندان پارادایم‌های متفاوت اساساً در جهان‌هایی متفاوت به سر می‌برند. از آنجا که پارادایم‌ها چونان واسطه‌هایی گریزناپذیر میان انسان و جهان به تصویر کشیده می‌شدند، تفاوت‌های شناختی و هنجاری آنها با یک‌دیگر مانعی بر سر راه ارتباط معنادار میان کسانی که به‌ناگزیر تخته‌بند پارادایم‌ها هستند ایجاد می‌کرد.

انتقادهای سنجیده و دقیق فیلسوفانی چون دیویدسون و پاتنم، و هم‌چنین لوازم برآمده از نظریه علی ارجاع که در دهه ۷۰ توسط کریپکی مطرح شد^۱، زمینه را برای تنقیح نظریه قیاس‌ناپذیری فراهم کرد و کوهن را بر آن داشت که بخش اعظمی از تلاش خود در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را صرف ترمیم این نظریه و زدودن لوازم نامقبول آن در حوزه معناشناسی و معرفت‌شناسی کند. انتقادهای دیویدسون هرچند برای رد کامل نظریه قیاس‌ناپذیری کافی

۱. «نظریه علی ارجاع» کریپکی و پاتنم، در کنار «نظریه علی معنای» دیویدسون، همواره به عنوان یکی از انتقادهای کلاسیک به آموزه قیاس‌ناپذیری مطرح بوده است. برای بحث کوهن در باب نظریه علی ارجاع و پاسخ به آن، بنگرید به Kuhn 1989:78؛ Kuhn, 1990 و Kuhn 1979:199-205. کوهن نظریه علی ارجاع و لوازم آن را در زمینه نام‌های خاص و موجودیت‌های فردی می‌پذیرد اما این نظریه را در خصوص انواع طبیعی و ترم‌های نظری ناکافی می‌داند، زیرا این‌گونه ترم‌ها به هم پیوسته و در هم تنیده‌اند و به یک‌دیگر تعریف می‌شوند، از این رو یادگیری مرجع آنها تا حدود زیادی وابسته به نظریه است.

Morteza noory

نبود، توانست بر پایه نظریه‌ای معقول در باب تفسیر، امکان گسست ارتباطی کامل را منتفی کند و لوازم نامعقول نسبی‌گرایی را عیان سازد. تحت تأثیر این انتقادات کوهن توانست به دقت ترجمه‌ناپذیری را از تفسیرناپذیری، و قیاس‌ناپذیری را از مقایسه‌ناپذیری^۱ تفکیک کند و امکان ارتباط و مقایسه میان پارادایم‌ها، به رغم ترجمه‌ناپذیری آنها، را قابل فهم سازد. اغلب کسانی که از آموزه قیاس‌ناپذیری در مقابل انتقادهای دیویدسون دفاع کرده‌اند، رویکرد تفسیری دیویدسون را پذیرفته‌اند و با این وجود استدلال کرده‌اند که رویکرد تفسیری او تضادی با این آموزه ندارد.^۲ کوهن نیز خود اذعان دارد مفسر، چنان که دیویدسون می‌گوید، تنها با تکیه بر اصل نیک‌نگری و اتخاذ رویکرد تفسیر بنیادی می‌تواند به معانی زبان بیگانه راه برد.^۳ اندرز وی به شاگردان‌اش همواره این بوده است که:

«هنگام خواندن آثار اندیشمندان برجسته، نخست به پاره‌های به‌ظاهر بی‌معنی در متن بنگرید و از خود پرسید که چگونه شخصی فهمیده می‌توانسته چنین چیزهایی نوشته باشد. هنگامی که پاسخی یافتید ... هنگامی که این پاره‌ها معنا پیدا کردند، آن‌گاه چه بسا دریابید که پاره‌های اصلی‌تر، پاره‌هایی که پیش از این فکر می‌کردید معنای آنها را فهمیده‌اید، اکنون معنای‌شان تغییر کرده است.»^۴

حال این قطعه را که طنین اصل نیک‌نگری در آن آشکارا به‌گوش می‌رسد، بسنجید با قطعه زیر از دیویدسون:

«اگر شما قایق دو-دکله‌ای^۵ در حال عبور ببینید و دوستی که کنار تان نشسته بگوید: «آن قایق تک-دکله‌ی زیبا را ببین»، ممکن است با مشکل تفسیر روبه‌رو شوید. یک امکان طبیعی این است که دوست‌تان قایق دو-دکله را با قایق تک-دکله اشتباه گرفته و باوری غلط حاصل کرده باشد. اما اگر بینایی‌اش درست کار می‌کند و جهت نگاه‌اش مناسب با محل قایق مورد نظر است، موجه‌تر آن است که بگوییم او در مورد تعداد دکله‌های قرار گرفته بر روی قایق در حال عبور اشتباه نکرده بلکه کلمه «تک-دکله» را متفاوت از شما به کار می‌برد [و این واژه برای او معنایی دیگر دارد]. ما آن‌گاه که حکم به بازتفسیر واژه‌ها می‌دهیم تا در مورد باورهای اشخاص نظریه‌ای معقول را حفظ کنیم، همیشه دست به تفسیرهای فی‌البداهه‌ای از این قبیل می‌زنیم ... جریان کار از این قرار است: ساختن نظریه‌ای پذیرفتنی در مورد باورهای سخن‌گویان و معانی جمله‌های آنان، از روی جمله‌هایی که ایشان صادق می‌انگارند.»^۶

۱. برای تفکیک قیاس‌ناپذیری از مقایسه‌ناپذیری (incomparability) بنگرید به: Kuhn 1979: 163-204

۲. برای نمونه‌ای از این دست، بنگرید به: Baldino 2007

3. Kuhn 1989: 61 & 1983: 38

3. Kuhn 1977: xiii

4. Ketch

6. Yawl

6. Davidson 1974: 196

مرتضی نوری

این دو قطعه نشان می‌دهد که روش هر دو فیلسوف برای معنادار کردن جمله‌های زبان بیگانه یا، به تعبیر کوهن، پارادایم‌های بیگانه چه قدر به هم نزدیک است. اگر فرض وابستگی تفسیر به ترجمه را، که یکی از فرض‌های غیرضروری استدلال دیویدسون است، از آن بزداییم می‌توان آشستی‌ای میان آموزهٔ تفسیر بنیادی و آموزهٔ قیاس‌ناپذیری برقرار کرد و اولی را در جهت تنقیح دومی و زدودن لوازم نامعقول آن به کار گرفت.



شعبه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- Baldino, Anthony D. "*Incommensurability and Interpretation*", *Sorites* () (19) pp. 79-87, 2007.
- Davidson, Donald, "*Radical Interpretation*" in *Inquiries into Truth and Interpretation* (1984 ed.), Oxford: Oxford University Press, 1973.
- _____, "*On the very Idea of a Conceptual Scheme*" in *Inquiries into Truth and Interpretation* (1984 ed.), Oxford: Oxford University Press, 1974.
- _____, "*A Coherence Theory of Truth and Knowledge*", in *Subjective, Intersubjective, Objective* (2001 ed.), Oxford: Oxford University Press, 1983.
- Feyerabend, Paul, *Farewell to Reason*, London: Verso, 1987.
- Grube, Dirk—Martin, "*Interpreting Kuhn's Incommensurability-Thesis: Its Different Meanings and Epistemological Consequences*", *Philosophy Study*, 377-397, 2013.
- Hoyningen—Huene, Paul, *Reconstructing Scientific Revolutions, Thomas S. Kuhn's Philosophy of Science*, Trans. A. T. Levine, Chicago/London: The University of Chicago Press The University of Chicago Press, 1993.
- Kuhn, T. S. *The Structure of Scientific Revolutions* (1996 third ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1962.
- _____, *The Essential Tension*, Chicago: University of Chicago Press, 1977.
- _____, "*Theory—change as Structure—change*" in *The Road since Structure* (2000 ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1976.
- _____, "*Metaphor in Science*" in *The Road since Structure* (2000 ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1979.
- _____, "*What are Scientific Revolutions?*" in *The Road since Structure* (2000 ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1981.
- _____, "*Commensurability, Comparability, Communicability*", in *The Road since Structure* (2000 ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1983.
- _____, "*Possible Worlds in History of Science*", in *The Road since Structure* (2000 ed.), Chicago: The University of Chicago Press, 1989.
- _____, "*Dubbing and Redubbing: The Vulnerability of Rigid Designation*" in *Scientific Theories* in *Scientific Theories* ed. C. W. Savage, *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, vol. 14 (Minneapolis: Minnesota University Press, 1990), pp. 300-318, 1990.
- Putnam, Hilary, *Reason, Truth and History*, Cambridge: Cambridge University Press, 1981.
- Quine, Willard von Orman, *Word and Object*, Cambridge, Mass.: MIT Press, 1960.
- _____, "*Ontological Relativity*", in *Ontological Relativity and Other Essays*, New York: Columbia UP, 1969.
- Sankey, Howard, "*In Defence of Untranslatability*", *Australian Journal of Philosophy*, (68), 1-21, 1990.
- Scheffler, Israel, *Science and Subjectivity*, Indianapolis: Bobbs-Merrill., 1967.